



تاریخ: ۶۳/.../... یک نیمه شب

... جان پسر کوچکم سلام،

شب از نیمه گذشته، سکوت مطبوعی بر بند حاکمه، به تو فکر می کنم، تو که می دانم از دست خواهم داد. چشم هایم را می بندم و تو را با آن نگاه آرامت نگاهی که همچون دریچه ای است به دنیای ناشناخته درونت، در مقابلم می بینم و صدای گرمی را می شنوم که با زبان شیرین و کودکانه ای قول می دهی که باز به دیدنم بیایی. پسر عزیزم تو بزرگ می شی، هر کجا که باشی، چه من باشم و چه نباشم. چیزی که مهمه اینه که باید یاد بگیری در هر کجا خود انتخاب کنی چگونه بودن را، زندگی ات را و آن چه را که می خواهی. از هر زمان که فهمیدی و آگاه شدی به آن چه که می خواهی، دیگر جایی برای درنگ نیست. ... دلم می خواهد که باز هم یکدیگر را ببینیم با این امید که شاید پیوندی را که دورادور بینمان برقرار می شود کسی نتواند به سادگی از هم باز کند. دوست دارم تنگ در آغوش بگیرم و به سینه ام بفشارم تا جزیی از هم شویم آن گاه که هیچ دستی نتواند ما را از هم جدا کند.

به امید دیدار مادرت که همیشه دوست دارد

تاریخ: ۶۴/.../...

... جان پسر خوبم سلام!

حالت چطوره؟ امروز یاد خیلی وقت پیش ها افتادم، آن وقت ها که تو کوچیک بودی و هنوز بلد نبودی راه بری، آن روزها که منم پیش تو بودم و با هم بازی می کردیم، بیرون می رفتیم و تو

تازه داشتی حرف زدن یاد می گرفتی. یادته ... جان وقتی یک سالت بود، تابستون با همدیگه، با مامان ... و بابا جان رفتیم شمال، لب دریا بزرگه عکس گرفتیم: عکس ها حتماً الان تو آلبومه، عکس ها را نگاه کردی؟ اما از آن موقعی که از هم جدا شدیم تا حالا تو خیلی بزرگ شدی، دلم می خواست که برام نامه می نوشتی، آخه خیلی دوست دارم که خودت برام تعریف کنی که توی این همه وقت چه کارا کردی، چی ها یاد گرفتی؟ یا چه چیزهایی رو دوست داری. خوب ... جان دلم خیلی برات تنگ شده، حتماً برام نامه بنویس عکست را هم بوس کن بفرست. منم این نامه را با ۱۰ تا بوس می فرستم.

خیلی دوستت دارم مامانت ...

تاریخ: ۱۳۶۶/.../...

پسرک تولدت مبارک! پسرکم انگار جدی جدی داری بزرگ می شی و برای خودت مردی می شی. اگرچه به خاطر مسائلی که تو زندگی مان داشتیم تو زود بزرگ شدی و با مشکلات روبرو شدی. خوب حالا که پسرک داره بزرگ می شه می خوام یک حرفی با او بزنم. عزیز من به این فکر می کردم که تو چرا باید خجالتی باشی؟ تو کمی خجالتی هستی، نه؟ و از فکرهایی که توی سرت داری و کارهایی که می کنی زیاد حرف نمی زنی، نه؟ اما پسرک تو نباید حرف ها و سئوال هایت را پیش خودت نگه داری. تو باید بچه ای اجتماعی باشی. می دونی اجتماعی یعنی چی؟ یعنی خجالتی نباشی، با مردم راحت حرف بزنی، با آدم های مختلف آشنا و دوست بشی، چه با هم سن و سال های خودت چه با بزرگ ترها. آیا تو دوست نداری اتفاقات خوب و جالب یا ناراحت کننده ای را که می بینی برای دیگران هم تعریف کنی؟ یا از فکرها و کارهای حرف بزنی و از فکرها و کارهای دیگران بپرسی؟ آیا تو دلت نمی خواد اگه از چیزی خوشحال شدی آن را به دیگران هم بگی تا آن ها هم خوشحال شوند؟ عزیزم تو فکر می کنی اگه آدم دوست های کمی داشته باشه، کم حرف بزنه و کم بپرسه می تونه از چیزهایی که این طرف و آن طرف اتفاق می افته سر دربیاره و دلیشون را بفهمه؟ ... خوب عزیز دل الان یک ماهه ملاقات نیامدی حتماً برام تعریف کنی که این مدّت کجاها رفتی و چکارها کردی مسافرت چطور بود خوش گذشت؟ دیگه خط های نامه تمام شد. ... خوبم شروع پنجمین سال زندگی ات را تبریک می گم و مثل روز اول که به دنیا آمدی آرام می بوسمت.

قربانت مادرت

مامان ... سلام حالت چطوره حال من که خوبه. با درس و مدرسه ام خوبم. معلم خانم است و خوب درس یاد می دهد. تو اشتباه کردی که من خجالتی هستم باید بیائی بیرون تا بفهمی که من

چطوری هستم تازه نباید که همین طوری تو آن جا بیخود کی قضاوت کنی. شمال رفتم توی دریا شنا کردم و آن جا خیلی به من خوش گذشت جای تو خالی بود.

پسرت ...

اینم امضاء من هست

فصل ۲۲ هستم

تاریخ: ۶۷/.../... ساعت ۷ و نیم شب

... جان پسر کوچک و خوبم سلام. این ملاقات خیلی منتظر بودم که بیایی و برایت چهار تا پینه دوز جمع کرده بودم تا تو آن ها را ببینی و بعد با هم آزادشان کنیم. اما وقتی دیدم تو نیامدی همان جا، توی ملاقات آزادشان کردم رفتند. یکی از آن ها بچه بود. من خواستم توی کتاب بخوانم که پینه دوز چه جور حشره ای است. اما کتابش را نداشتیم. ماما ... گفت امتحان حساب داشتی. فکر می کنم حساب را آن قدر خوب بلد باشی که امتحان را خوب داده باشی. از این که نامه ام رسید و خودت آن را خواندی خیلی خیلی خوشحال شدم. حالا من هم منتظر نامه ی تو هستم. الان تو پسر خوب خودم را محکم بغل کردم و پیشانی ات را می بوسم آخه می دونی دلم به اندازه ی تمام خوبی های دنیا برات تنگ شده.

قربانت مامانت

تاریخ: ۶۷ ... ساعت ۹ شب

پسر خوب من سلام. حالت چطوره؟ می دانم روز ملاقات از این که نگذاشتند هم دیگر را ببینیم و با هم حرف بزنیم ناراحت شدی. من هم ناراحت شدم اما اشکال ندارد. در عوض ما می توانیم برای هم نامه بدهیم. توی نامه گفته بودی آقای بلیط فروش گفته اگر فیلم خوب بیاید آن سینما نشان می دهد. پس به آن سینما سر بزنی چون من باز هم در روزنامه خواندم که فیلم های خوبی برای بچه ها می گذارند. خوب آقا پسر حالا کمی هم از مدرسه و درس تان تعریف کن. آن معلم تان که گفتی رفته بود دوباره خودش برگشته هنوز یا یک معلم دیگر سر کلاس تان می آید؟ درس هایت چطور پیش می رود؟ من که فکر می کنم تو خوب می توانی از پس درس ها بر بیایی و ماما بابا جان هم همین فکر را می کنند تو خودت چی فکر می کنی؟ راستی ... جان یک سفارش دارم اگر یک وقت دیدی ماما بابا جان ناراحتند و غصه می خورند بلندشان کن و با هم بروید بیرون مثل پارک یا کار دیگری بکن و نگذار دل آن ها زیاد تنگ بشود.

پیشانی ات را می بوسم. قربانت مامانت

خوب معلومه که من ق

مامان جون سلام!

خوب معلومه که من قد می کشم. وقتی قد بکشم حرفم هم قد می کشد. ما هم اسم آن فیلم را در تلویزیون شنیده بودیم. وقتی تو گفتی با مامان جون و بابا جون رفتیم آن را دیدیم. خیلی قشنگ بود. ای کاش خودت هم با ما بودی! بلیط فروش گفت اگر این سینما باز هم فیلم خوب بدهد می گذارد بابا جون و مامان جون من را ببرند آن را ببینیم. امروز رفتیم اسکی. خیلی خوش گذشت جای تو خالی بود.

قربانت پسر ...

تاریخ: ۶۹/.../... ساعت یک بعد از ظهر

... جان عزیزم سلام. حالت چگونه؟ دلم می خواهد که خوب خوب باشی. من هم خوبم. امروز صبح وقتی توی سلول قدم می زدم به ملاقاتی که تو آمدی این طرف فکر می کردم، چقدر خوب بود. می دانی سلول من پنجره ای داره که یک تکه از آسمان دیده می شه. آسمان آبی خوش رنگیه. رنگ لطافت و پاکی، رنگ خنده های تو، رنگ برق چشم همه ی آدم های خوبه. وقتی به آن نگاه می کنم دل باز می شه. دل می خواهد تو و همه ی آن آدم ها را بغل کنم و ببوسم دل می خواهد دستت را توی دستم بگیرم و دور دنیا را بگردیم به همه جا به همه ی خانه ها و کوچه ها سر بکشیم، آدم های خوب را پیدا کنیم، دست آن ها را بگیریم تمام جدایی ها، دردها و ناراحتی ها را از بین ببریم و به جاش شادی بیاریم، خنده بیاریم. خنده های قشنگ مثل همین آسمان آبی. عزیز دل از این که درس هایت را خوب می خوانی خوشحالم. به همین خوبی و جدیت به درس خواندن و کتاب خواندن ادامه بده، حتّا از این هم بهتر تو باید خودت را آماده کنی تا وقتی بزرگ شدی بتونی از همه چیز این دنیا سر در بگیری. چند تا تیکه ابر سفید از بالای سرم دارند رد می شوند به آن ها می گم تا از طرف من تو را ببوسند. هروقت باران آمد و به صورتت خورد من صورتت را می بوسم.

قربانت مادرت ...



پدر و مادر عزیز و مهربانم سلام :

دستان پر مهر شما را می بوسم

امیدوارم که حال همگی شما عزیزان که از همه چیز برایم ارزشمندترید خوب باشد. حال من کماکان و مثل همیشه خوب است. تنها چیزی که مرا بعضی اوقات ناراحت می کند این است که مبادا شما از مسئله ی کوچکی مثل زندانی بودن من کسل باشید. آخرین یک نوع گرفتاری است که خیلی ها گریبانگیر آیند و مختص شما تنها نیست. شما هم مانند هزاران خانواده بایستی پذیرای این مسئله می بودید و امیدوارم که باشید. به قول قرآن :

(إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ : به درستی که خداوند با صبرکنندگان است)

امروز شنبه ۱۵/۳/۶۱ قرار است عده ای را به واحد ۱ انتقال دهند. من هم جزو این عده هستم. آخرین ساعات را در بند یک می گذرانم و هم اکنون مشغول نوشتن نامه هستم. کلاه و پول رسید. خیلی ممنون. به ... بگویید ... سلام می رساند. ... و ... را ببوسید. به همه ی فامیل ها و آشنایان نیز سلام برسانید. تنها خواهش اینست که زیاد خودتان را ناراحت نکنید. من حقیقتاً این جا خیلی راحت هستم. از خیلی وقت پیش برای روز ملاقات لحظه شماری می کنم و فکر می کنم به زودی بتوانم شما را ببینم. از این که نامه را تند نوشتم مرا ببخشید. عمه جون را ببوسید. خدا نگهدار ...

شنبه ۶۲/.../... ساعت یک

فرستادن عکس را فراموش نکنید

(در مورد انتقال احتمالاً یا ما را به بند ۵ از همین واحد می برند یا به واحد یک)

مادر عزیزم سلام

امیدوارم که حال شما خوب باشد من هم به یاری خداوند خوب هستم و آرزوی دیدار هرچه زودتر البته از نزدیک شما را دارم. مادر عزیزم به حضور شما برسانم الان که دارم برایتان نامه می نویسم دستانم از گت و کول شل شده و توان حرکت را ندارد به علت این که امروز جمعه بود و ما سه نفری که در یک اتاق هستیم ملافه های پتو و تشکهای مان را باز کردیم و به جان آنها افتادیم. آره مادر یادم به زمانی می افتد که در خانه دست به آب سیاه و سفید نمی زدم و شما و خواهران عزیزم اکثر کارهای خانه را انجام می دادید. البته با ذکر این موضوع که من هم چندان دختر نا اهلی نبودم و کم هم فرمانبری نمی کردم. خوب دیگر مادر عزیزم شما هم باید ببخشید چون این موضوع مربوط به زمان بچگی است و ربطی به اکنون ندارد و خلاصه این که بدانید وقتی از زندان آزاد شدم دیگر اون دختر سابق نیستم. آی مامان جون نمی دونید که چقدر شما را دوست دارم دوست داشتنی که شاید هیچ کس غیر از خودم و خودتان نتواند آن را درک کند. خوب دیگر مادر عزیزم دیگر زیاده روی در نوشتن نمی کنم و کم کم نامه را به پایان می رسانم. فقط از قول من به همه بخصوص آقای ... که حکم پدر را برایم دارند سلام برسانید و از ایشان به واسطه ی زحماتی که در این مدت برایشان ایجاد کردم عذرخواهی کنید.

خدا نگه دار شما قربانتان ... ۶۱/.../...

.../.../۶۱

برادر خوبم ... مهربان، سلام

حالت چطوره؟ انشالله که خوبی. بالاخره بعد از ده، دوازده سال از هم جدا شدیم، من به زندان افتادم ولی از تو می خواهم که با این مسئله این چنین برخورد کنی: «درست است که زندان محیطی است که فرد را برای مدتی از جامعه جدا می کند و برای او دوری از خانواده را به وجود می آورد، ولی زندان مانند یک دانشگاه است، و وقتی که انسان بعد از مدتی به خانواده باز می گردد با کوهی از تجارب جدید باز خواهد گشت.» فکر می کنم خیلی خوب این مسئله را درک می کنی، پس دیگر نمی خواهم ترا در ملاقات ناراحت ببینم و یا بشنوم که در خانه ناراحتی می کنی این کارها کار تو نیست بلکه تو در نبودن من در خانه باید جای مرا پر کنی، خودت قوی باشی و دیگران را قوی نگه داری. به امید آن که در کار، درس و زندگیت موفق باشی.

به امید دیدار ...

۳

با سلام به عزیزانم،

... از موقعیتی که به دست آوردم سعی می‌کنم حداکثر استفاده را بکنم تا به آن جایی که می‌توانم شما و نیروهای خارج از زندان را [از وضعیت این جا] و محدودیت‌ها و نیازهای مان آشنا کنم و اگر حاضر بودید از کمک تان استفاده می‌کنم. البته در همین جا تأکید می‌کنم که هیچ کس دیگری به جز خودم در جریان چنین مکاتبه ای نیست و نخواهد بود.

در درجه ی اول کمی از وضعیت خودم می‌گم تا بیشتر با من آشنا شوید. از نظر خطی هیچ کدام از برنامه های ارائه شده در جنبش را به عنوان برنامه ی انقلاب قبول ندارم...

برای مقابله با امپریالیسم، آن هم نه به عنوان دولت‌های آمریکا، فرانسه ... بلکه به مثابه ی سرمایه داری جهانی، و برای مقابله با حرکت سرمایه ی جهانی و جدا کردن حلقه ای از این زنجیر، برنامه ای ندارند. شیوه ی تولید هریک از کشورها به عنوان جزئی از کلّ مناسبات اقتصادی جهانی است و دارای ارتباط ارگانیک می‌باشند. با توجه به این واقعیت چگونه باید چرخ تولید درون یک کشور را جدا از مناسبات تولیدی جهانی که به شکل یک ارگانیزم واحد عمل می‌کند، به حرکت انداخت؟ ...

عقبگرد شوروی و چین و انحراف حزب کمونیست شوروی را نه منسوب به خروشچف و نه استالین می‌دانم، بلکه به نظرم برای یافتن علل مادی عقبگرد مناسبات سوسیالیستی در درون یک کشور و سیاست‌ها و سیاسیون، ابتدا باید به دنبال ریشه و زمینه مادی انحراف در زیربنا گشت، باید به بررسی و کنکاش در روند حرکتی زیربنا و چرخش آن پرداخت ... آن گاه از آن جا به انحراف در حزب و رهبران آن رسید، نه این که نقطه شروع را بر سر کار آمدن فلان شخصیت گرفت.

به نظرم علت برگشت و شکست تمام انقلاب‌های سوسیالیستی یا دموکراتیک در عدم ارتباط هر کدام از آن‌ها با انقلاب و دگرگونی‌های اقتصادی در تمام نقاط جهان می‌باشد.

آن چیزی که باعث می‌شد لنین به "نپ" روی آورد، همان باعث می‌شد که استالین به تولید خرد اجازه فعالیت بدهد و باعث می‌شد که فردی مثل خروشچف قدرت بگیرد و آگاهانه بازگشت به سرمایه داری را تسریع کند. ...

در زمانی که سرمایه داری به شکل جهانی درآمد و سرمایه و تولید در یک سیستم جهانی قرار دارد، تحقق انقلاب سوسیالیستی و یا دموکراتیک و برقراری مناسباتی سوسیالیستی در یک کشور بدون ارتباط با انقلاب در دیگر نقاط جهان و مناسبات اقتصادی آن‌ها امکان پذیر نخواهد بود. هنگامی که مناسبات اقتصادی کشورهای جهان سوم با امپریالیست‌ها در یک ارتباط ارگانیک قرار دارند جدایی از این ارتباط تنها با تداوم پی در پی و سریع جدا شدن دیگر حلقه ها و تشکیل

ارگانیزم جهانی نوینی می تواند مادیت پیدا کند و در غیر این صورت حلقه ی جدا شده مجدد به داخل زنجیر سرمایه داری جهانی باز می گردد. ...

در مورد جنبشی که داشتیم:

جنبش را یک جنبش انقلابی می دانم و آن چه را که به عنوان انحراف جنبش کمونیستی طرح می کنند را نه انحراف کمونیست ها و یا عدم درک کمونیست های ایران از م-ل، بلکه به نظرم برنامه ها، سیاست و شیوه ی تفکرمان مبتنی بر منافع طبقاتی خرده بورژواهای انقلابی بود که نمایندگی اش را می کردیم ...

و دقیقاً به دلیل همین ماهیت طبقاتی اش است که مرتب درگیر بحران و در حال تجزیه شدن و سمت گیری به سوی کمونیسم و یا رویزیونیسم می باشد.

خوب، تمام مسائلی که طرح کردم شمه ای مختصر و ناقص از نکات گرهی و سئوالاتی بود که در ذهنم طرح است و در واقع بدون و قبل از آن که پاسخی برای آن ها بیابم هیچ نظر مشخصی در مورد مرحله ی انقلاب و ... نمی توانم بدهم و تنها چیزی که برایم تا حدّ زیادی روشن است این است که نه سهند، نه اقلیت و نه رزمندگان هیچ کدام پاسخ نداند. البته تا آن جا که من اطلاع دارم. از تمامی نوشته ام کاملاً پیداست که در عرض این چند ساله از نظر تئوری در چه فقری به سر بردیم و می بریم و از تمام نظرات جریانات، جمع بندی های شان، برنامه های شان، کتب و آثار کلاسیک و همه ی آن چه که در این مدّت گذشته، دور بودیم.

در این مدّت هیچ وقت کوچکترین ارتباطی بین ما و بیرون نبوده. تمام تشکیلات ها چه قدیم و چه در حال حاضر، زمانی که هواداران و افرادی از گروه شان دستگیر می شوند آن ها را مرده فرض می کنند و هیچ گونه مسئولیتی در رابطه با آن ها برای خود قائل نیستند. آن ها را در بدترین شرایط به حال خود رها می کنند و هیچ جایگاهی و پیوندی با جنبش برای زندان و زندانیان قائل نیستند و تنها به طرح کردن شعارهایی از قبیل ندادن تعهد برای آزادی و غیره طرح می کنند (که البته نمی دانم تا چه حد موثق است) بدون این که از شرایط ما و مقطع مبارزاتی ما خبری داشته باشند و شاید فقط زندان را و زندانیان را وسیله تبلیغاتی می بینند و هیچ نقشی برای همکاری خود با ما برای کسب خواست های مان نمی بینند. در این مدّت ما هیچ تحلیل جامع برنامه ی کمونیستی برای پیشبرد مبارزه و برخورد در زندان نداشتیم. به همین دلیل تبدیل به آدم های تجربه گرایی شدیم که هر کدام از تجربیات مان به بهای سنگینی برای مان تمام شد. ... طی این دوره ها تلفات زیادی دادیم. چه آن هایی که به دامان رژیم رفتند و یا خیانت کردند، چه آن هایی که فقط بریدند و یا آن هایی که به دامان رویزیونیست ها پناه بردند و یا خود سرکرده ی رفرمیست ها شدند. و همچنین آثار جانبی شان مثل سرخوردگی ها، افسردگی ها، بی اعتمادی به یکدیگر، بی اعتبار شدن آدم ها، نیروها، افکار و نظرات، که تأثیر خود را بر تمامی بچه ها گذاشته و برای از

بین بردن شان نیرو و انرژی زیاد و برنامه‌ی دقیقی می‌طلبید. و از همه مهم‌تر این که بچه‌ها بعد از ۷ سال بحران داخل و مبارزه با رژیم می‌بینند که برنامه‌ای برای مبارزه ندارند.

وضع ما در این جا خیلی با بیرون و خیلی زیاد با شما متفاوت است. رژیم مدام محیط زندگی ما را برهم می‌زند. با نقل و انتقالات بند به بند و زندان به زندان، هزار چند وقتی یک جا و با یک عده هستی و این کار سرخ‌ها را از دست آدم می‌گیرد. مدام در حال پاره کردن پیوندها هستند. تا بیایی جا بیفتی یک تغییر دیگر. قطع ارتباطات حتی بین خودمان، گشت‌های مداوم، به طوری که هیچ وقت نتوانی از چیزی استفاده‌ی مفید بکنی، و با آگاهی به بحران‌های داخل، از نظر عدم وجود برنامه‌ی مبارزاتی و هم تمام آثار جانبی آن (به وسیله گشت‌ها و به دست آوردن نوشته‌ها، دیدن تشّت و دسته‌بندی‌ها و ناهماهنگی در حرکت‌های اعتراضی، و نفوذی)، از هر وسیله‌ای برای دامن زدن به آن و بیشتر کردن تشّت استفاده می‌کنند. در طی این مدّت، [مسئولان] زندان در برخورد با نیروهای انقلابی بسیار پیچیده شده‌اند و وزارت اطلاعات هم در رابطه با داخل زندان و هم خارج زندان نقش فعال و تعیین کننده‌ای دارد. در بازجویی‌ها و در طول زندان برای سرکوب و وارد آوردن ضربه از شکنجه، انفرادی‌های طویل‌المدت، از برخوردهای روانشناسانه و بحث‌های ایدئولوژیک با آگاهی از نقاط ضعف و انحرافات [ما] استفاده می‌کنند.

سعی می‌کنم نمایی مختصر از دوران چند ساله زندان به دستتان دهم.

۵۹-۶۱

اواخر ۵۹ اوایل ۶۰، جوّ و روحیه‌ی بیرون، در زندان هم حاکم بود و بچه‌ها در موضع بالایی قرار داشتند. همراه با سرکوب بعد از ۳۰ خرداد، اعدام‌های دسته‌جمعی و شکنجه‌های وحشیانه شروع شد که همراه با آن خط‌حفظ نیرو (توبه‌ی تاکتیکی) که از طرف مجاهدین فرموله شده بود، در چپ‌ها هم به شکل کمرنگ‌تری پیش رفت که به این ترتیب بود: از توبه‌ی سیاسی یعنی ادعای بریدن و منفعل بودن (که در واقع هم بود) به توبه‌ی ایدئولوژیک یعنی یک فرد توّاب یا نیمه توّاب رسید و خودش را در اشکال خواندن نماز، روزه، شرکت در دعا و کلاس ایدئولوژیک و مهم‌تر از همه مصاحبه نشان می‌داد و هم چنین دوران سرکوب‌های شدید و آغاز (حبس‌های) انفرادی چند ساله و تنبیهات وحشیانه.

اواخر ۶۱ تا مهر ۶۲: نقد تدریجی و سپس کامل توبه‌ی تاکتیکی (البته این‌هایی که من می‌گم بیشتر مربوط به دخترها است، ... خبر دقیقی از دوره بندگی‌های پسرها ندارم) و حرکت و تلاش در جهت به رسمیت شناساندن [وجود] زندانیان سیاسی مخالف به رژیم، و بازپس‌گیری هویت سیاسی ایدئولوژیک و تثبیت یک سری حقوق سیاسی، که محور عمده و اصل این حرکت‌ها

نپذیرفتن مصاحبه و عدم شرکت در جلسات مصاحبه‌ی دیگران، عدم شرکت در کلاسهای ایدئولوژیک و تبعات آن که نماز نخواندن بود، و در مقابل سؤال "مذهب؟" پاسخ ندادن به آن به جای مسلمان گفتن سال‌های قبل بود.

مهر ۶۲ تا تابستان ۶۳

رژیم دست به سرکوب زد که یکی از مسائل ما چگونگی مقابله با سرکوب بود تا این که در سال ۶۲ (مهرماه) در زندان قزل [حصار] که مرکز حرکت‌ها بود، سرکوب به اوج خود رسید و جریان "واحد یک" دخترها پیش آمد. رئیس زندان تمام دخترهای چپ [سرموضع که در بندهای ۷ و ۸ مجرد تنبیهی] زندان قزل [بودند را] از بندها بیرون کشید و در "واحد یک" قزل، محل را درست کرد که مدت ۹ ماه طول کشید. در این مدت همه ممنوع‌الملاقات بودند و در شرایط وحشتناکی به سر می‌بردند. جالب این که از شیوه‌ی روانشناسانه استفاده کردند که بعد ما این شیوه را در کتاب‌های روانشناسی دیدیم. بعد از چند ماه که از جریان شروع "واحد" [قیامت] گذشت تعدادی از دخترهای چپ اوین را هم به قزل و به "واحد" فرستادند و تعدادی از هواداران مجاهدین را هم آوردند. در این زمان، سرکوب در کل زندان شدت گرفت. (قزل، اوین، گوهر [دشت]) قوانین و مقررات سخت و فشار و اختناق شدیدی در همه جا حاکم شد و به همراه خود از هم پاشیده شدن حرکت‌ها و نیروها را داشت. در عین حال [این زمان] نقطه‌ی اوج بحران داخلی بود، بحران سیاسی-ایدئولوژیک و برنامه‌هایی که بر روی آن حرکت می‌کردیم.

با این که رهبران جریان‌ات مختلف قبل از آن مصاحبه کرده بودند و برنامه‌ها و تحلیل‌ها هم ... عدم پاسخ‌گویی به معضلات را نشان داده بودند، باز هم تمام نیروی درون زندان با همان شیوه‌ی تفکر به مسائل نگاه می‌کردند و رد پای عمیقی از همان تحلیل‌ها در تحلیل‌بچه‌ها به چشم می‌خورد. و این بار ... این شیوه‌ی تفکر به بن بست خود می‌رسید. چه در بندهای عمومی اوین و قزل، چه در انفرادی‌ها و چه در "واحد"، به همراه خودش موج بریدن‌ها، خودکشی‌های موفق و ناموفق، از دست دادن تعادل‌های روحی و روانی و دیوانه شدن، و در زیر سرکوب پذیرفتن همکاری با رژیم، در اختیار گذاشتن اطلاعات کیفی (نه فقط مربوط به فعالیت‌های خارج یا درون زندان، بلکه کیفی از جهت روانکاوی سیاسی جریان‌ات و نیروهای سیاسی و ...) و انجام مصاحبه‌های کیفی شدت گرفت. در حقیقت، پذیرفتن رژیم به عنوان یک آلترناتیو و به دامن آن رفتن. یعنی از بین تقریباً ۱۵۰-۲۰۰ دختر چپ کمتر از ۲۰ نفر سالم ماندند [و تواب نشدند] که ... به مرور تعدادی [از آن‌ها] به انواع مختلف از مبارزه کناره گرفتند (رو آوردن به رفرمیسم در غالب کمونیسم).

۱- دوره‌ی معروف به "جریان واحد" یا "قیامت" ۹ ماه به طول انجامید. در این دوره دخترهای سرموضعی زندان قزل حصار را در اتاقک (تابوت) های ۲ متر در ۶۰ سانتیمتر، ۲۴ ساعته نگاه می‌داشتند.

این جریان [قیامت] از مهر ۶۲ تا تابستان ۶۳ ادامه داشت. (تا تیرماه ۶۳)

اوایل ۶۳:

تعویض دستگاه مدیریت زندان - در درجه‌ی اوّل در زندان‌هایی که از سابقه و جوّ مبارزاتی بالاتری برخوردار بودند و تحت سرکوب شدیدتری بودند (قل، گوهر، اوین) [صورت گرفت]. به همراه آن لغو قوانین درون بندها، مختصر شدن مصاحبه‌ها، برداشتن شرط همکاری برای آزادی، لغو قانون شرکت اجباری در مصاحبه‌ها و کلاسهای ایدئولوژیک، و دادن امکانات، و از آن طرف ... [در بین نیروهای باقیمانده از دوران "قیامت"] خط رعایت کلیه قوانین و پرداختن به مطالعه و تئوری صرف برای شناخت پیدا کردن از کمونیسم و بورژوازی پا گرفت. این خط مطرح می‌کرد که برای مبارزه باید به تئوری و آگاهی مسلّح شد و هرگونه حرکت و پراتیکی نفی شد و رشد درک آکادمیکی در بین بچه‌هایی که از زیر سرکوب مستقیم و عریان بیرون آمده بودند و خط ۳ هم بودند [شروع شد].

در مقابل این جریان، جریان آنارشیستی قوی‌ای با این درک که "ما کمونیستیم" و تن به هیچ شرط، قانون یا مقرراتی از طرف بورژوازی نباید داد، ... رشد کرد. حاملان این درک کسانی بودند که زیر فشار مستقیم و بازجویی‌های دوران "واحد" نبودند و تنها در جوّ کلیّ فشار زندان قرار داشتند و از نظر خطی عمدتاً خط و تفکر خط ۲ را داشتند. و بخش کوچکی [هم] از خط ۳ بودند.

سال ۶۳: این مقطع، ابتدای تشّت و دودستگی میان نیروها بود. ادامه‌ی مبارزه در اشکال آنارشیستی، سرکوب آن‌ها و سپس شکست خط نقض مقررات صرف. نقطه‌ی اوج این درک و همچنین سرکوب رژیم مربوط به اجباری شدن استفاده از چادر مشکی بود که با مقاومت از طرف بچه‌ها روبرو شد و یک سال کلّ جریان ادامه پیدا کرد تا نهایتاً در انتهای سال ۶۴ و ابتدای سال ۶۵ تمام شد و شکست خورد ... از سال ۶۳ به بعد شیوه‌ی سرکوب تغییر کرده بود و تا حدی تعدیل یافته بود. دیگر از انفرادی‌های چند ساله و بی‌انتها خبری نبود. امّا به عنوان‌های مختلف بچه‌ها را در محیط بند "حد" (شلاق) می‌زدند و تماشای حدّ خوردن را اجباری کردند که در اوین به خاطر تماشا نکردن "حد" زدن‌ها باز سرکوب شدیدتری شروع شد.

از انتهای سال ۶۴ و در طول سال ۶۵ آنارشیست‌ها هم از چپ به راست افتادند و جوّ انفعال و اجتناب از هرگونه حرکت و مسئله‌ای که باعث سرکوب شود، غالب شد. این مسائل داخلی، درگیری‌های خارجی (منظور درگیری‌های بین خودمان و درگیری با رژیم است) را تحت الشعاع خود قرار داده بود.

طیفی از مبارزین قدیمی (سال ۶۲) که از وجهه‌ی قابل توجهی در بین بچه‌ها برخوردار بودند

و عمدتاً از بچه‌های سهند بودند، در ادامه‌ی درک آکادمیستی‌شان از تئوری، در پراتیک به فرمیسم غلیظ و شدیدی درغلطیدند و شیوه‌ی مذاکره برای کسب خواست‌ها و امکانات صنفی را پیش گرفتند و با این عنوان که خود تنها جریان کمونیستی هستند و دوران مبارزه‌ی ایدئولوژیک پایان یافته، و دیگر نیروها خرده بورژواهایی هستند که یا به دامن ضد انقلاب رفتند و یا می‌روند، از تمامی نیروها و جریان‌ات و مسائل بند کنار کشیدند. نه تنها در عرصه‌ی سیاست و مبارزه بلکه در عرصه زندگی و مسائل زیستی هم به اسم مرزبندی با ضدانقلاب خود را از کلّ بند جدا کردند. در این سال بیش از سال ۶۴ تشتت، پراکندگی و بی اعتبار شدن نظرات و دیدها و نیروها در ابعاد وسیع تری نمایان شد. به طوری که رژیم نیز تا حد زیادی از وضع ما خبر داشت. عدم وجود آلترناتیو انقلابی و تحلیل و نقد مادی از درون زندان و درک آن چه که گذشت و آن چه که باید کرد تأثیر خود را در تمامی زمینه‌ها می گذاشت. در عین حال نطفه‌های مبارزه همچنین رشد می کرد.

سال‌های ۶۳، ۶۴ با شروع شدن و پا گرفتن شیوه‌ی اعتصاب غذا برای اعتراض و یا کسب خواست‌ها [همراه] بود که از اعتصاب‌های فردی شروع و به چند نفره و جمعی رسید. در پاسخ به بازجویی‌های هر چند وقت یک بار وزارت اطلاعات و در برخوردهای رودررو با رژیم که ناگزیر از اتخاذ موضع گیری بودیم، نقد توبه‌ی تاکتیکی خودش را در این عرصه نیز به مرحله عمل درآورد. از اعلام موافقت با رژیم و ردّ گروه‌ها و تظاهر به بریدن در سال ۶۱-۶۰ به سکوت و جواب ندادن به بازجویی‌ها در سال‌های ۶۳، ۶۴، ۶۵ و از ۶۶ به اعلام مخالفت، دفاع از انقلاب (به شکل موردی) و دست برداشتن از تظاهر به بریدن رسید. سال‌های ۶۵ و ۶۶ بیشتر به برخوردها و اعتراضات و اعتصابات مجاهدین در جهت به رسمیت نسبی شناساندن خودشان گذشت چون همچنان در موضع تاکتیکی ولی کم رنگ به سر می بردند و همیشه با توّاب‌ها در بند مشترک به سر می بردند. یکی از شیوه‌های شان در سال ۶۶ این بود که وقتی اتهام‌شان را می پرسیدند با گفتن "سازمان" یا "مذهبی" یا "هوادار" اعلام موجودیت کنند، چون آن‌ها اتهام خود را "منافقین" می گویند، که موفق نشدند و هنوز هم منافقین می گویند و اسامی دیگر را به شکل موردی به کار می برند.

در سال ۶۶ برخلاف دخترها که بیشتر درگیر بی برنامه‌گی و حرکت‌های منفرد بودند، پسرها بیشتر در موضع اعتراضی قرار داشتند و با اعتصاب‌های محدود و تحریم‌های مختلف، به شرایط فشار و وجود شروطی که مانع آزادی زندانیان می شود، اعتراض می کردند. البته صرفاً اعتراض بوده و نه اعتصاب‌های نامحدود برای کسب [حقوق]؛ که آنها هم بعد از یک سال تحریم کردن‌های مداوم کم کم به عدم پاسخ گویی این شیوه برای مبارزه و کسب خواسته دارند می رسند.

روندی که کلّ زندان طی کرده، هم برای دخترها و هم پسرها و در کلّ زندان یکی است، اما

باز هم تفاوت‌هایی میان پروسه‌ی حرکت دخترها و پسرها از نظر کمی و کیفی هست. در ضمن کیفیت زندانیان پسران بالاتر از دخترها است.

در سال ۶۵ نطفه‌های دید دیگری هم پیدا شد که در مقابله با رفرمیسم و آنارشیزم حاکم و نتیجه انفعالی و ترک مبارزه، مسئله را به این شکل بررسی می‌کرد که نه رعایت کلیه قوانین و مطالعه صرف و نه نقض مقررات، هیچ کدام نمی‌تواند محوری برای مبارزه و رسیدن به هدف باشد. باید ابتدا با مشخص کردن هدفی که در جهت آن گام برداشته می‌شود، دست به اتخاذ تاکتیک‌های مناسب زد: ... اعتراض به شروط آزادی، بسته بودن [در اتاق‌ها]، جداسازی بچه‌ها از یکدیگر، و امکاناتی از قبیل کتاب، ملاقات‌های داخلی بین زندانیان و حضوری با خانواده‌ها و ... همچنین برخلاف دیدی که در سال ۶۵ حکم اتمام مبارزه ایدئولوژیک را صادر کرد و دیدی که از مبارزه‌ی ایدئولوژیک به عنوان وسیله‌ای برای یکی کردن و به وحدت رساندن همه با هم (حتی با راست‌ترین جناح‌های نزدیک به حزب توده ...) استفاده می‌کنند، ضرورت مبارزه‌ی ایدئولوژیک را طرح می‌کرد. مبارزه‌ی ایدئولوژیکی که عرصه‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی است نه محل سازش طبقاتی. عرصه‌ای از مبارزه در جهت دامن زدن به قطب‌بندی بین نیروها و تسریع روند شکل‌گیری و جهت‌گیری بین رویونیسم و کمونیسم. این دید که ابتدا در ۶۵ طرح شد (در سطح خیلی محدودی) در سال ۶۶ نیز به شکل نطفه‌ای باقی ماند و کلاً از رشد کندی برخوردار است.

این یک کلیتی از وضعیتی ما در این جا بود که نمی‌دانم برای شما که دور از این جا هستید چقدر ملموس بوده ... در چنین شرایطی به کمک شما نیاز است. بین ما و بیرون هیچ ارتباطی وجود ندارد؛ حتی از اخبار مسائلی که در جامعه وجود دارد باخبر نمی‌شویم. ...

من از شما خواهش بزرگی دارم ... در گذشته (و حتماً الان هم) کتاب‌ها و آثار کلاسیک به شکل ریزنویس چاپ می‌شدند. شما می‌توانید آن‌ها را برایم بفرستید. همچنین جمع‌بندی نظرات و مواضع جریان‌ات مختلف به شکل ریزنویس شده. من خودم ترتیب وارد شدن‌شان به زندان را می‌دهم. شما هم اگر پیشنهادی داشتید بگویید ... یک مشکل که ما اینجا داریم جاسازی کردن نوشته‌ها و ... است و به علت محدودیت‌های مان در تنگنا هستیم (البته نه در حد صفر) و بهترین وسیله برای چنین شرایطی ... آیا می‌توانید رادیوی کوچکی با گیرنده‌ی قوی به شکل ... تهیه کنید؟ از همه‌ی این‌ها گذشته چند سال است که بین ما توأب نیست ولی با این همه رژیم اطلاعات دقیقی از وضعیتی کلی و فرد فرد ما دارد که این کار به جز از طریق نفوذی امکان‌پذیر نیست. این مسئله هم برای ما و هم برای پسرها طرح است. اما ما برای شناسایی چنین عنصری هیچ امکانی نداریم. مشخصات فردی را می‌دهم شما امکان تحقیق در مورد وی را از طریق ارتباط با تشکیلاتش دارید. حتماً و حتماً اطلاعات لازم و کافی جمع کنید. این مسئله برای ما خیلی حیاتی است، حیاتی‌تر از همه‌ی چیزهای دیگر ... با آرزوی پیروزی و موفقیت. ■

مکثی کوتاه بر یک نامه

شکوفه مبینی

از من پرسیده شد: «چطور چنین چیزی ممکنه؟ چه چیزی، چه امیدی، چه توهمی، در این زن وجود داشته که باعث شده دست به قلم ببرد، بنویسد و خطر بیرون فرستادن نامه را به جان بخرد؟»

قبل از هر چیز باید بگویم تنها عاملی که به من اجازه ی نوشتن این سطور را می دهد، تجربه ی مشترک "در بند بودن" است در زمان و مکان مشخصی که نویسنده ی نامه از آن حکایت می کند؛ به عنوان یک زن فعال جنبش چپ (م.ل.) ایران در بعد از انقلاب ۱۳۵۷. جواب من تنها بر اساس "لحظات زندانی بودن" است که "زندگی" شان کرده ام.

نامه (شماره ی ۳) را من هم خوانده بودم و تعجب این که در نظرم نوشتن چنین نامه ای بسیار طبیعی آمده بود. پر از ریسک و خطر، اما طبیعی! چرا که نه؟ ما درگیر یک مبارزه بودیم؛ نبودیم؟ ما یک جنبش بودیم؛ نبودیم؟ در هر لحظه از زندانی بودنمان درگیر جنگ و تلاش برای نجات خود بودیم، در حال ایستادگی در مقابل مرگ؛ نبودیم؟ این نامه حاکی ی چنان تلاش و مبارزه ای ست.

از جوانب مختلفی می توان این نامه را بررسی کرد. به عنوان یک سند تاریخی در مقطع زمانی و مکانی مشخص می توان نگاهش کرد. نویسنده ی نامه، در حد محدود خود، می کوشد گزارش کلی از اوضاع و احوال زندان و زندانیان بدهد. اما نوشته فراتر از گزارشگری و واقعه نگاری ست. نویسنده ی نامه در جستجوی برقراری ارتباط با خواننده ی خود است. او با مطلع کردن خواننده از شرایط عینی و ذهنی خود و همبندانش، مخاطبش را دعوت و درگیر در آنچه می کند که او را به نوشتن و برقرار کردن رابطه وا داشته. با عمل نوشتن، او نقش فاعلی را برگزیده که حاضر به

پذیرش بی‌چون و چرای شرایط زنده به گور بودن زندانی نیست. در صدد است که این عدم پذیرش-شورش- را به خواننده‌ی خود و دنیای خارج از زندان منتقل کند. در واقع این نامه یک فریاد است. تلاشی ست برای دست‌زدن به سرنوشت محتوم زندانی سیاسی بودن در دهه‌ی ۶۰. نویسنده موقعیت عموماً پذیرفته شده‌ی زندانی را رد می‌کند؛ بی‌قدرتی کامل، دست بستگی کامل و قربانی بودن کامل او را؛ چه در بین خود زندانیان و چه در سطح جامعه. با آگاهی کامل به خطر لورفتن نامه، شکنجه و مرگ احتمالی، این زن زندانی قدرت انتخاب و تصمیم‌گیری خود را به عمل می‌گذارد.

فریاد او اما تنها شورش بر زندان و زندانبان نیست. شورش بر بازمانده‌ی جنبش چپ و گروه‌ها و افراد فعال چپ در خارج از زندان نیز هست؛ همچنان که زندانی نارضایتی خود از واکنش این جنبش در مقابل پدیده‌ی زندانی و به زندان افتادن را بیان می‌کند:

«تمام تشکیلات‌ها... زمانی که هواداران و افرادی از گروه‌شان دستگیر می‌شوند

آنها را مرده فرض می‌کنند و هیچ مسئولیتی در رابطه با آنها برای خود قائل نیستند.»

در مجموع، این نامه یک لحظه از دیگر لحظه‌های استقامت و جنگ است با نیروی سرکوب و فشار که در صدد از هم دریدن و نابود کردن فکری، روانی و جسمی‌ی زندانی سیاسی است. ■